





<p>دلن بچارگان شمس سبط بافت از چشم جادوی تو منظر کی بعبند از بکر در شط</p>	<p>هر خدنگی که زدگان فلک با همه برایش نرسد گسست هر کسی زنده رود ماوید است</p>	
	<p>وصف روی پور اسر و سلیا اگر از آب زر نویسد خط</p>	
<p>که زور عیش و کیش نادیدنیست چو نیست دل گنجشک طاق و طوطا نمیرد بهشت آنکه نگذرد در صراط که نیست جای توقف در این خرابه ربا بوی شیر محبت بر او در قفا که باج شاخ شگونیست و سبز با</p>	<p>بخشد مصطفیایان نهکنید سباط چگونه دعوی سیرج میکنی ز نھا فراق تو چو صراط و وصال تو چو چو سالکان در تعمیر جان کبوش از اول دل من همی بود تو دست خود چو نطفل بسا و باج چه حاجت بوقت فروردین</p>	
	<p>جرات دل دنیا علاج تو انکرو اگر طیب سلاطون بود و گرفتار</p>	
<p>از شکرین لب و زیانت نیافت خط</p>	<p>چون سخن ز کام و دانت نیافت خط</p>	

جانا بموی تو که رسید تا میان خسرو چون بگریه شیرین شب وصل سوداگر از نسیم دلاویز مشک چین تا آسمان بمند سعادت نمودین اینتی بود بخیز از چهره حسن را تا کلک صنع نقطه امکان بزور تم	چون کس ز نموی سائیت نیافت خط از آن تن لطیف جو جانیت نیافت خط چون مری زلف مشک قنات نیافت خط چون حضرت از رکاب غنات نیافت خط غیر از دل شکسته از انت نیافت خط چون کس ز نقش دانت نیافت خط
--	---

کس عشق روی تو چو بکسر و نطم نم بنا صفت ز لذت خوانت نیافت خط	
--	--

جمال روی تو را از بلا حله خط رخت که شاهسواران ز دیده نشن دو ترک چشم تو با تیغ ابروان کجست جمال روی تو را ای بت قرتر خصما مرجال ترا کاقاب بنده او است چنین که ز نهرین گشته خال بندین	کج نموی تو از با حسد خدا خط ز چشم بد نشان گداحند خط چنین که هست پی خون با خدا خط بدین لطافت لطف صفا خدا خط بدین طراوت نور و ضیا خدا خط ز دست عشق تو عقل مرا خدا خط
--	---

<p>پسین که کافر زلف ترا بود سپر چو</p>		<p>دل شکسته ما از خفا خدا حافظ</p>	
<p>شبی خلوت خاصان و حلقه ابدی</p>		<p>ارحادات مدار سپردون سنیا</p>	
<p>عروین سبزی بو یا شتابی</p>		<p>روان یار مرا از بلا خدا حافظ</p>	
<p>بود چو روتور بر مزید دولت جن</p>		<p>برفت دل ز لقم از می سرو و وسما</p>	
<p>هزار یوسف مصری نیم جو مخرم</p>		<p>یکه عشوه و رابو در جان سباع</p>	
<p>بر ادران پی مور و چنگ قرع زنده</p>		<p>چه عم که ای ترا نیست گرفتار و ضیاع</p>	
<p>مکن جو عمر من امیاه سبقت کوتاه</p>		<p>اگر ز خرم حسنت من رسد بکجای</p>	
<p>پوشش شیم خود از مردم امی پی خا</p>		<p>بمن قیاد غم رویت از قرار و قضا</p>	
<p>که بودیکه چو از روی خویش بر دو گشت</p>		<p>که هست لبری سرو باغ از اخصای</p>	
<p>بناز بر سخن به زلف کس خود سنیا</p>		<p>که صد زند بستان حکم شرع مطاع</p>	
<p>که نیست جو هرمان با چو گفته تو مشاع</p>		<p>بهر درونق جوان جلوه ابدی</p>	
<p>اشق قیاد و دشمن بجانم برای شمع</p>		<p>دیدم چو پاشک شمع ز سبز پای</p>	

<p>بگدخت تن ز غصه آتش گرفت و خوت خواهی اگر حال ایسرن خود خبر در پیش آتش رخت از بجه سوختن شب تا سحر آتش روی تو در گداز اشب گریه غیس نشنیم که دوش بود گریه پشاشق و خند دهمی چوست گوید بسوزگر چونت عشق همه ست</p>	<p>کو عاشقی که تا نشیند بجای شمع بگر جان کشته پروانه پاک شمع غیر از ولم نماده کسی در وفا شمع کس را باد محنت و بچ و بلا شمع جان مبلای روی تو دل بتلا شمع آتش مگر فاده ز رمی در وفا شمع بشنو بجز نفس سخن در با شمع</p>
--	--

سینا طریق عشق ز پروانه کن قیام
 کو جان نمود در سر مهر و وفا شمع

<p>ای جوان حسن خویش بدین در قیامت شیفغ اگر بایه مادر عشق هر که را پرورد چون چو تیب سازد چون جان ناصحا از سماع و منع سر آید</p>	<p>یافت عارضت ز خط زریه ما نداریم کن بجز تو شیغ نیست او را گنه چو طفل شیغ از چه خواهی سر او ضرر شیغ از برای خدامه تصدیغ</p>
--	---

<p>آفریننده بصیر و سمیع تو مطاعی و کائنات مطیع</p>	<p>چه بگویم که بنید و شنود تو مراد می و حکمت مرید</p>	
<p>بغین</p>	<p>بزخون پان بودینا خوردن می اگر که هست شینا</p>	<p>حرف</p>
<p>دل ز سر روی می بیافت فرا لاله مارا کفایت است چراغ شاخ گل گشت خار دیده ز غ تا که در باغ ترکسیم دمانع بانگ مرغ چون سبب است باغ از چه بر کف گرفته است ای باغ که برد از دل حرفیان دماغ ره میخانه را گرفته پسندع</p>	<p>نوبت گل رسید و نبره و باغ عاجت شمع نیست درستان نبرد برگ چون بر طوطی خیز ساقی شراب گلگون ریز نوبت گل صدای عشرت را بر کس است اگر که ساقی نیست غیر آواز چنگ و گوزه است هر که را بگری بصد تعجیل</p>	
<p>بنا</p>	<p>انیمه هست یک سنارا نیت بهنیل تو حاجت باغ</p>	<p>بنا</p>

شد و سبزه لب جوی هوای باغ
 رزومی بر چهره ات از جام لاله رنگ
 حاجت پیچ منبسط من که هست
 از سوز عشق مرغ سحر سبک بار کرد
 بر کف گرفت تا قدح می همین ز گل
 ساقی حکیم آنگه چمن را طراوت است
 وقت بهار عارف و حامی شیخ و سنا

بر خیزد می بریزد می موجب فرنگ
 چون رخ شد چمن گل از سبزه سبزه باغ
 گرسن سبزه زاله چومی ناله چون چرخ
 از آه خویش بر دل لاله نهاد و باغ
 ای گلغدار سر و قد از کف من ایام
 کو جام بادیه که از تو ترکم و باغ
 گیزد هر کجایه میخانه را سپهر باغ

دکتر



سینا چو نیست یار گلندام سر و قد
 مار چو بر باز گل و گلزار و باغ و رزق

دکتر



چند بخانه در بی وقت گل فصل باغ
 بلبل شیرین سخن سره بر آور پس
 تا که گل اندر چمن آتش افروخته
 مدت ایام گل چونکه می پیش نیست
 تا که در خنان باغ دست بهر داده

خیزد که تا ترکنیم از می گلگون دباغ
 بر دل لاله نهاد ز راه جگر سوز باغ
 لاله فروز دهمی در دل شب چرخ
 و وقت نیست شمار هست ترا تا فرنگ
 من نتوانم کشید پای ز دامن باغ

<p>از پر طوطی عیان کرده صبا چشم را بچو صبا بگد ز بیم در طرف باغ و راغ کوهی آتش فروغ تا که کنم تر و داغ کوهی خرابات را از چه بگیرم سراغ</p>	<p>نسترن از شاخ گل دیده چو بنود بان چند شینی بغم خیر سحر تا بجم ساقی روحانیاں خشک شد ملب عم دوزر هوش و خرد تا که خراب باو تم</p>	
<p>در ایفا</p>	<p>ای صم سر و قد جام می از کف من تا که چو سنا گرفت باغ زرگرش باغ</p>	<p>در حرف</p>
<p>اگر بعین نکوشیم عفت است صلا که بوی پرین بوی سف آیدش از نا چکو صوت جان نمایدت بنفا حیرم میکند عشق را کند طواف خروش مرغ کاستان قاف ساقا شعاع مهر چو صباغ و باد چون صرا خلاف ای تو ام دور باشد و اعتنا نمود پیشه خور راه و رسم استخفا</p>	<p>چو رخ زفره آواز کرد و می شد صفا مر از کس شان و دیده روشن شد ز فکس طلعت ساقی بجام می بگر چه حرمت است مگر باوه را که خیل ملک خموش از پیشینم که از آتش گل چه جلوه است چمن را بهار تا که بود چنین که بنده همی پروری و لطفت چو دیده مهر حال تو ماه شب افروز</p>	

	<p>ببین که گفته سینا چگونگی جان بخشید حال روی ترا از جان بشد و صفا</p>	
---	---	---

<p>تا نشود عمر عزت تلفت گوش من فیالطینور و دوش گر که نگفتی لب تو لا تحف تا اثرات بست بیگار صف چون سخت نیت گهر چید دست من و او من بر سنج تیرا گر بار دم از هر طرف هست خلاقی تو مادر این</p>	<p>جام منده ساقی مستان کف چشم من جلوه ساقی و جام افعی زلف تو مرا کشته بود چشم تو قلب همه عالم کست چون هست نیست سکر تنگ روی من و خاک در شاه طوس پانی گبرم ز سر کوی دوست چون که تویی خوشتر از او کان</p>
---	---

	<p>تیر ترا سینه عاشق سپهر تیر تو را دیده سینا درین</p>	
---	---	---

<p>ققان دور در غریبان روز کار مرا بیای دل بخبید است بکه خار مرا</p>	<p>بجان رسیدل خسته ام ز بار مرا رخصت بر آورده ز سرم چون مرا</p>
--	--



<p>جان صلابت و شوکت شود چو موریه ز بول و فریامت دگر نذار و باک بدین حال بدین رنگ و بو چه خوش بود نخست تا که چو فرات دین کشت سر کام بنور شمع دل و خد از از رنگ</p>	<p>اگر که شیر بوزی شود شکار فرق نیکو دیده بود رخ زور کار فرق در این جان نقیصادی اگر گذار فرق نیکو داشت بر شورش نظار فرق اگر دست من افتاد خستای فرق</p>
---	--

<p>گرست خیم ستاره سحر ز مال اُم</p>	<p>نهاد ببول سنیان فلک چو بار فرق</p>
-------------------------------------	---------------------------------------

<p>بمنع رخ این بحر معشق مخواه آئین مهربان دورستی کند باز جل چون صعودی سحر گفتم برم از می غم دل ندانم حکمتی را کما هی بر دور عشق کوشتم در آن فرصه که عشق رخ نماید</p>	<p>ز جام افکن بر باد زور چو رسم فایز چرخ اوزق زنی گراز بر طاق و س املق صرا می عطسه زدیغی که صدق چه سازم چون که شیخ فاده حق ز بهیبه ز جان طایفه شوق اگر پیل دمان باشد شود حق</p>
--	---

بمراض زبان کس نابرید	ببالای سخن ز سبک و طبع
	کسی که گفت سینا شعر شیرین بدین خوبی نیارد گفت الحق
<p>بسی سینه و نسرين خدار و سين باق ببیر غمزه است ای ترک غیر از بروی تو چه جامی تاوک دلدور و تیغ عالم سوز دل از صحبت سبزه و شوری گرفت مرا طمع نبود بر عطای میر و وزیر رخس طاعت خوبان سخن نیارم گفت</p>	<p>کسی نشان بد چون بود همه افاق نیده جفت گمان بجای پس عالم طاق که هیچ نیست مرا سخت تر ز دور ذوق خوشا هوای صفایان با و نامی عرا که خلق را ز کرم دیگری بود ذوق که ختم گشته بود لبری علی الاطلاق</p>
	حدیث حسن تو در شاهان علم است چنانکه گفته سینا میانه عشاق
<p>کنون که باغ بود بزم و سقف طاق بزور و بازوی آن ترک شکر نیام بجز بزرگ تو باشم مجلسی سبایت</p>	<p>مرا اگر نبود کاخ زر نگار چه باک هزار دل یکی غمزه بسته بر فترک بغیر یار تو افتم با سحری حاشاک</p>



<p>که دفع کی شود این زهر خرابان بگو سویی گیاهی که رویدم از خاک که نکتهها بتو گویم ز گردش افلاک مکن دین که کفر طریقت است مسا</p>	<p>که دست غم دل و جانم شراب نایجان ز بعد من کسی از بوی عشق می طلبد چون چرخ جام بلورین خود بدور اندازد زایل عشق می تلخ و بوسه شیرین</p>	
	<p>بیز خون من از تیغ عشق چون بسیاه که عاشقان تو را همین زندگی است هلا</p>	
<p>بطراب آرزویره از چنگ می بی راز را نباشد زنگ که ازین نام نیستم جز تنگ آنکه بود جام میگان زنگ گمباز مهر آسمان دوزنگ رویم از تنگ شد چو طبلک آنکه راستیم کام تنگ نیست بکجا عشق مجال در</p>	<p>مطر با پرده بکن آننگ بزم بی مایه را نباشد آب حک بکن نام من بلوغ وجود نیکند کاش تیشه عیشش ماهی بی بدست کن ایدل در غم آن نگار آه چو چشم بر نیار و گهر بجز مرا و بی عشرت شتاب کن که فلک</p>	

شتره نیاز نظمهاست مدح
نامه بت رشک خازن از رنگ

از غمزه آند و چشم چاراک
و امان تو چون گذارم آید
روی تو بجزده جام عبید
بر چشم نیاید شس و گریج
ساقی بده آتش منزه
با حسن تو کیت قرص خور
آلوده نماید شس همه خیر
بالا له روی تو منساید

بیر این طاقتم بشد چاک
تا پانکشم بد این خاک
موی تو بجلقه مار ضحاک
قدر تو نمود آنکه او کت
تا ز آب تو دل شود طریاک
با قدر تو صیبت قصر افک
رویت چو بدید دیده پاک
کلمای همین چو خار و شاخک

سیناپی دفع زهر چرخش
بهر شراب نیست ترکان

ای دیده را در حال تو مردمک
در پیش آفتاب رخت چون ستاره

بر خوان حسن بعل سکر زرتونک
خوان شهر را همه دیدیم یک

<p>اندز بهشت سجده نمودش از آن ملک تقسم مگر کنند ز لوج وجود ملک با هست سیر انجم و این که در سیر کز بستن میان و دانست مرشدت باز عقاب بخزند شد از کرک</p>	<p>آدم بر پیش تنه او می کرده بود از لوج دل چگونه رود نقش مهر دوست در سیر باد جام چو خوشید میشان بر بند در میان کرد گو سخن ز لب عشق تو را رسید دل عاشقان جاب</p>
--	---



سینا اگر در پیش عشق تو شد چه عم
 زر چون که پاک گشت نیند شد از خاک



<p>مگر که دیده شود درو ششم بر روی پذیرین که از او می شنید بو اگر دهند ترا جامی از سبو مگر که زنده شود دل ز گفتگو چو بخت می نیکشم یاد رزکو چه آتشی هست که افزود ابرو اگر کنم سر و جان را فدای تو</p>	<p>ند در چو باد سحر که بختجوی وصل مگر نبود که یعقوب دیده روشن کرد و گر چو آب نماید شراب انگورت بیانشین سخنی گو دمی زیار قدیم اگر که دست هد وصل دلبرم ز پس اگر که آب آتش نکاست عشق بگو برادران طریقت ماسم کنند</p>
---	---

امید هست که روزی در حال دست
میر میهن که یاد آورده ای و در حال

در غمت مهر تو سینه ام و پدر روزگار
چون که آن کس که دم بدم ز جوی وصل

<p>ز دامنم بگذشت شکسته دیده نام پر ز آب دیده ام آغوش می شد مغفول که پر بچکند اندر هواش منم بخت که هست مهر تو اندر رشت منم بخت اگر که رستم ز حال است خود شود مغفول ز خط بندگیت گرفتار نموده دل اگر که ماه جالت مکر و نیش منم بخت اگر چه نیست بر اهل دین دل مغفول ز تیغ عشق تو آن عاشقی که شد مغفول</p>	<p>علی ای صبح که پیغام بیاورد اورسول خطی که کلک مخکوی من جوان است بگوی عشق تو مارا که زهد زین پس ز روی تو توانم که دیده برگیرم ایسر زلف تو گر من بشدم در محراب چو آفتابالت بنفکش در خط ز چشم خلق منبک کرد آفتاب غروب عشق زلف تو خواهم ره خون گرم چو خضر عمر ابد یافت در ولایت جان</p>
---	---

<p>حکایت سر زلف تو و دل سنیا</p>	<p>اگر گویم ازین پیش اسد شب طول</p>	<p>بجز</p>
----------------------------------	-------------------------------------	------------

<p>است بد حال دل عاشق دلیل تا ترا چنین حسنی باشد جمیل چون به غم ز زول جبر میل ز دل نواختند طبع میل آنچه قطره در بر در مای میل لاجب الا فلین گوید خلیل سس باشد نور خود را خود لیل ترک صفت کرده خون دل لیل</p>	<p>آن در بیان موبتلا روی جمیل کس نماند مویس بر زبان مردان دولت دهد بر جان من پیش گلزار خست باغ بهشت بست چون دزه به پیش آفتاب گر بآید صد سناران مهر و ما من نور روی تواند گواه مانکان ابرویست دیدم بچشم</p>
---	---



بر سراق روی جان پرورد
 صبر کن سبنا که بقصر جمیل





دادیم ما بدست غمت استمال
 آرام تن برده خیالت قرار دل
 ساقی بشوز آب شراب غبار دل
 تا نعل می برست تو ندیگار دل

دیدیم بیکه در خم زلفت گذاردل
 عشقت حرام کرده با خورد و خواب
 مطرب بیز نغمه چکیت زینده غم
 ماراد گر باوه گلگون جاجبیت



<p>کس را معاذ روزی ز نور کار دل افتاده تا که با بر زلف تو کار دل که دید نام زد دست غمت سر کار دل تا بگذرد خیال تو ام در و یار دل تا آنکه مرغ وصل تو گرد و شکار دل</p>	<p>در حضرت جمال تو ای آفتاب حسن انگشته ز در من در روزگار من از بس ز غصه خون دل از دید زخمت خالی نمودش ز غم و برنج روزگار پرواز کرده ام بهو ای تو سالک</p>
---	---

	<p>سینا ز بیوفائی خوبان روزگار بنگر که گریه بی اختیار دل</p>	
---	---	---

<p>که زنده کرد دل عاشقان بی صبا دلم فاده بنیال چشمهای غم که خون من بچون شیر ماد است که جان هم لب تشنه به پیش لب زلال رساند ایم اگر چه سخن بخت کمال که تا به پیش تو در خون خود زخم پروبال اگر که زنده بیند شتم امید وصال</p>	<p>هزار جان گرامی منده امی با دشمنان بیاد گوشه چشمت که دل ز شیر بر بکش خاک که تو خواهی مرا زین غمت بنمش از لب خود بوسه مرا پسند بود به پیش حالت هنوز در نقصان زن من شیر کی میرم ای جان بر بکشته بود وقت مرا ز غصه و برنج</p>
---	--



درم بگید عاشق بگوش سنبا پند
چو باد در قهر است و چو آب در غزل



نا سحر از مرهام لولو تو ز می سنم
موبو شرح پریشانی خود می گفتم
در کاشانه چو داز سر مرگان رستم
بجو زم غم که چو ایندی می پذیرم
نیستم عاشق روی تو اگر خفتم
تا بدانی که ز دل طاقم و با غم خفتم
ز سودای غمت که بدلی نه خفتم
اگر کسی گفت که دور تو چو گل گفتم

دوشنم قصه یا قوت لیست میگفتم
بهر شبی زلف تو آمد بنظر مادل شب
تا ز تم آب ز شکم ز پی مقدم دوست
گفت پیری که محو ز غم قدح باد و نوش
بسر زلف تو دور از تو با یام فرق
شرح حال من چنیده رابر ویت پران
چکنم تنگ و چشمم بر مردم گفتم
سخنم انزل گلزار تو فاختار نگار



گفت سبیل زلف تو چو سنا بحر
بشنم ز نسیم گل و می افشتم



تا بداند تویی در من این منم
تا ز نیک خبره کند چو دو خوشتم

کویکی سنگ که شیشه صوت سکتم
ای مرغیان بریدم بر پر مغس

<p>توان گفت که چونی و چه هستی حکیم در وجود هست دل سخن ساخته بود دست از دامن مهر تو نیاریم داشت چون فی تیغ بخونم کشم در راه داشت سایقا خیزو میان بند و سر خم کشت پرده بردار که تاروی تو بیم کشت</p>	<p>وصف تو بود و قمر بیس از دهنم بازستی لب از یاد برفت آن سخنم نکند تا که قبادت حاصل پریم بایسند همه کشته خونین کفنم بایاد لب سیگون تو جامی ز بیم ای که چون خون ببرد فی و چو جانی تنم</p>
---	---

تا جمال تو بدیدم زو لم چون سنیا
 زود مهر تو تا خاک نگرود دیم

<p>تا بر خار چو ماهت نظر انداختیم تاره کوی تو بر بوالهوسان گم کردیم شور شیرین دهنان ما بر ما افتاد ای که اندر پی خون ریزی ما تا خسته از پی منزل مهرت خورشید رسیم از پی کندن بنیاد فرقت بر شب</p>	<p>دفر قمر شتر پست سر انداختیم گذر خویش بر باد گرانده خیم خویش چون کوهکنان از کمر انداختیم تیغ بگذار که ما خود سپر انداختیم خانه دل ز غم خویش بر انداختیم دست در پنجه آه سحر انداختیم</p>
---	--

عقلان بازند که از و ایستب	دل دیوانه بزلت تو در انداختیم
تا نماز ساریت یا قوت سلب	چه گهر با کند چشمان تر انداختیم

زخهارت بنظر آسب نیایدیم در	تا چون سنا بحالت نطفه از انداختیم
----------------------------	-----------------------------------

ای کاشن حال تو ام نو بهار چشم	یا قوت تفتت از خط عیار چشم
هر نغمه جز ترانه تو ریج بخش گوش	بر گل نغمه لاله تو بنو خار چشم
ای مرد دلستان عمت کز کیم	تا آنکه با پنی لب جو بار چشم
بنود عجب اگر جو تو آهوی دلیر	کز شیر میده را نمایه شکار چشم
دل بردن و اسیر نمودن تر بنیر	کاین ستم لطف آمد و آتش چار چشم
هر شب بر آمدت از شام تا صبح	شویم ز انگ خویش می بگذار چشم
تالاب بنجده باز نمود آتش کردمان	بنود بغیر گریه دیگر هیچ کار چشم
هر کس که دید گریه من در فراق ما	گر دید می بروز من در روز کار چشم

تا باز آید از در بوسی و دیز لب	سینا مرا که گشت ز حد بنظر چشم
--------------------------------	-------------------------------

روز بر آمد بلند خیز ز جا ایسلام ای ستا بروگان سنه تو از چه کرد دیگه بسوسم پنجم بید عشق دوست نفل و مرغی خیک نی بود میانست گر چه عشق نیست دوری لی مقصود قنه نشیند ز پاگر که تو ساز می نمود از خم ابرو تو پشت زد شکست و ده که چه شرم آیدش از قد و لای	بشس غم بر شد آب طرب کن بجای خون دل من حلال خواب بخیم حرام تا نبود آتشی می نشود پخته خام تا نبود سعی دوست کار مگر و نظام دیده مجنون کجاست تا که بیدار سرد جو و آور و گر نمائی قیام قص بود بار خست گر نماید تمام و اگر سنگر تو قاش اندر خرام
---	---

نام توینا نزد گر نیم زین عمل	طولی شکر شکن میل شیرین بکلام
------------------------------	------------------------------

چشم تا آنکه بیدار تو روشن کردم تا بی چون تو بنیم بر چشم روزگار از سر جان و دل دین همه بزخواست بسکه بگرایت بر جمال دلم جور خواست	بنیم دوست اگر گوشه بنم کردم سالها بندگی هر بر همین کردم تا سر کوی دلارام نشین کردم در شب بحر تو هر شمع که روشن کردم
--	--

دوش و در لب لعل صنم نوده خوش چشم تو تا دلم بکند بچاه ز سخت مستی و عاشقی و زندی و شاه پادشاه جانم در خور وصف تو مگر در آرزو	تا سحر خون دل از دیده بد من کردم یاد جو رسته ترکان چه پیرن کردم فاش گویم بکنند این همه کس من کردم به شب رسته اندیشه بسوزن کردم
---	---

فصل از برق غم ای آتش جان بسینا خوشها چیدم در کوی تو خرم کردم	درد و غم درد و غم
---	----------------------

در تو ای آینه رو نور خدایم بخرخ دوست زهر چرخ پدید آمد ز خوابات خوابم بدر کعبه که من هر کس شنگی خویش کرد و در آید هر کس از نایب این سر و سلا متوجه بهوای لب ای ساقی مستان زاهدان شناسان من از بهر خدا برنج خوب تو ای آینه صفت جان	راست افتاده نظر با بختا بینم که ز آلا چو که نشستی همه لا بینم دیر و سپید همه جانان خدا بینم بجز از من که از آن زلف و دما بینم مگر بالای ترا حین بلا بینم گر شوم مست من از چشم شما بینم که من خطای اول ریا بینم دیگران گر بخطا من صفا بینم
---	--

	<p>کوزبانی که چو سینا غم بجز آن گویم تا بداند ز دست تو چو جامی بسیم</p>	
--	---	--

<p>دل منبیا بعد من بجز این گویم شکو که تر کن ز جور آسمان گویم بچوین چشم پوش از خانان گویم جویم از شک حبت کن روان گویم مهرین از عشقم بر دمان گویم تا یمنی فتند آخر زمان گویم نفس کشش را بکش ز تنم گویم بنوار من بگذر از نام و نشان گویم</p>	<p>گفت اگر یار منی بگذر جان گویم گفت اگر تسلیم گردیدی بقدر قضا گفت اگر در سر هوای لیلیت افتاده گفت اگر باغ محبت تازه خوابی با گفت اگر خوابی که گردی از صالم کاسی روز اول گفت بر چشم من دل زینها گفت اگر خوابی سوار عشق او بی کاسی گفت اگر خوابی نشان ماند نامت در جهان</p>
--	--

	<p>گفت سینا تا شود شمرت در گوش فلک پیش عشق روی ما در کیش زبان گویم</p>	
--	--	--

<p>نه کم از خاکی اگر زنده شواز بوی هم آشدم بر در میخانه عشق تو میسیم</p>	<p>میوز بود خوش از ظرف چمن خیزیم فلک از عرش بر نیم زیارت آمد</p>
--	--

<p>بپزیر فلک تا چون تو فرزند آورد خبر که غناب است چیت علاج دل با بعد مرگم گذری کن لب خاک سحر تا که شد دور چشم اف قانت دست تا که از دست فراق تو نذاریم دست گر چه وصل تو بود قوت دل حسی جان تا که شود بود وقت کار اید دست بسکه از آتش غم جوش زند خون دل</p>	<p>بموجب گر که شود ما در ایام ستم دل بیاید دست آر که بریت ستم تا که جان با بوم دور قص شود غم زخم قدم گشته چون نوع دل گشته چو سیم گر بود هست نیت سحت آنم بدو نیم با فراق تو چه سازم که حد نیست ایلم غم سودای تو ماراد گر از اره سیم بنفش من گیرد اگر خون حکم از دست حکیم</p>
--	--

بپزیر فلک تا چون تو فرزند آورد

بموجب گر که شود ما در ایام ستم

بپزیر فلک تا چون تو فرزند آورد

گاه در دیر معنائیم و گهی در حرمیم
 گر چه خود باو بی پای دیار صدیم
 کافانی بیل دزه دور قطره مییم
 زانکه در قلزم و حدت همه بزرگ مییم

با صد گاه بر ازیم و گهی با سنینیم
 در عدم صورت هر خبر بود از باستانیم
 بخازت سنگر خواجه باور و گشاییم
 ز کسار سنگر مختلف از زوی قیاییم

قدتور است آورده دل عالم بر سالها رفت که اندر طلب یابی آقا بزمه عجب سرزندار چرخ صغیر چون شرابی که بدو از قد است چه کن از کهنه نو بیش حکایت سینا واقف از بهت ماری قتی ملک است	بسیر که چو رخصت تو در چرخ و خمیر من و مجنون بیابان خون همدمیم زانکه با پاک دلان همفکرم همدمیم فائل از خود من و دل در طلب جامیم زانکه مایه ز تو آگه ز حدوث قدیم که بگردون شرف سر و انجم قدیم
--	--

آنکه گوید سلم سحر بیانش صبر بر
که با عیای نهر عیسی اعجاز دهم

تا بر بجز زلف تو او نکند ایم عهد آنروز که بازلف تو بر لبم تا بگیریم چو خاک پره تو دانات در بر قدر و تیو چنان سجده کنیم با وجودت بود تا که نشان هیچ از ما بر سر کوی خرابات بهوشی	بی سود از دکان طرح خون بکیم رشته مهر و وفا اندر پند بکیم چون غبار از پی این کار بر بکیم زانکه با خون دل دیده در بکیم بر سر هسته خود خاک فایزیم تیغبار بر سر غم از طرب همکیم
--	--



نیست سینه صنقم در دل فسرده
تا که بر دهن محسن زود آید خیم

بر توج خوب دوست که که نظر اندام پرزده مرغ بهر دم بهوای دگری بند بندم ز عجب گر چونی آید نفعان چشم بر هم بنیادم چو شدی از نظرم بسکه بگریست دو چشم بر دم ز غمت ساقیا جام می و بوسه ز من باز بگیر در بر عشق تو پر مازده چون گنج گنج تا که پرواز صفت شمع حالت دیدم	بستم دل که بروی دگری پروانم من بغیر از سر گویت نبود پروانم هر نفس با غم هجرت چو کنی و مسازم تا بروی دگری دیده مگرد و بازم رشم از پرده پنهان بدر اقدارم همه دانند که من رندم و شاهد بازم با میدی که مگر صید کند شهبازم نیست پروا که بجهت دگری پروانم
--	--

ما شدم غم ستره در بای عم دل سنیان
می ندانند کسی انجام من از غمازم

زلف پر کنت زنی که عهد بستم جمال روی تو روزی که چون غنیل بستم	بغیر ماه حالت زهر چه بستم هر آنچه پیش نظر آدم چو بستم
---	--